

رویداد سیاهکل: "نابالغی خود خواسته"

جمشید طاهری‌پور



پائیز ۱۳۴۶: من در شهریور ماه سال تحصیلی ۴۵-۴۶ دیپلم دبیرستان را گرفتم! شوق دانشگاه رفتن را داشتم اما مرگ پدر و سرمشغولی‌هایم، میان من و "کنکور" فاصله انداخت. نیمی از همکلاسی‌های من در دانشگاه‌های کشور پذیرفته شده بودند! از محفل ما، جز من و عبدالله، باقی همه از سد "کنکور" گذشته و به دانشگاه راه یافته بودند. تا رفتن به سربازی شش ماه وقت داشتم، این بود که در روستائی نزدیک "سیاهکل" به عنوان "روز مزد"، آموزگار شدم. در این مدت شش ماه، دو بار حسن پور به دیدارم آمد و ساعت‌ها گفتگو داشتیم. یادم می‌آید حسن پور گفت: "... ما دانشگاه رفتیم چه گلی بسر مردم زدیم که تو حالا غصه‌ی دانشگاه رفتن داری!". به سربازی رفتیم و در "ماسوه" از دهات حومه "مهاباد" سپاه دانش شدم. انتخاب "کردستان" به صلاحدید ضمنی حسن پور صورت گرفت؛ توی صحبت‌هایش گفته بود: "شاگرد اول‌ها حق انتخاب دارند، شاگرد اول بشو برو کردستان، ما از چهارگوشه ایران بی‌خبریم، شناخت داشته باشیم خوب است". در آموزش و پرورش مهاباد، در هنگامی توزیع محل مأموریت، در کمال تعجب "مسچی" را دیدم! او و من هر دو در محور "مهاباد-رضائیه"، هر یک در دهی آموزگار شدیم! (*۱۴۳). من نمی‌دانستم اما از قرار معلوم، علاقه حسن پور به رفتن من و مسچی به کردستان، جستجوی "امکان" برای تهیه اسلحه بوده است. (*۱۴۳)

۱۳۴۶-۴۷: کردستان تأثیر عمیقی در من برجای گذاشت که شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد. من با رنج‌ها و تبعیض‌ها و خواست‌ها و آرزوهای مردم کردستان از نزدیک آشنا شدم. تک نگاره‌هایی از "ماسوه و دایماب" نوشتیم و در اختیار حسن پور قرار دادم. با اشخاص و محافل در ارتباط شدم که در زندان فهمیدم به "حزب دموکرات کردستان ایران" نزدیک بوده‌اند. دو بار به ساواک مهاباد که در کوچه پس‌کوچه‌های پشت "میدان منگور" قرار داشت، فرا خوانده شدم! می‌پرسیدند: "چرا خانه اربابی نمی‌خواهی؟"، "چرا با "عثمان"- آسیابان ماسوه- نشست و برخاست می‌کنی؟"، "چرا سر کلاس محصل‌ها را وادار می‌کنی اشعار کردی بخوانند؟"، "چرا کتاب‌های بودار برای محصلین می‌خوانی؟" که اشاره‌شان بود به خواندن قصه‌های "صمد بهرنگی" سر کلاس برای بچه‌ها!

۱۳۴۸-۴۹: بعد از دوره سپاه دانش به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمدم و "آموزگار" شدم. انتخابم جنوب ایران بود و داوطلبانه پذیرفتم خود را به آموزش و پرورش "بندر عباس" معرفی کنم. چند ماه اول در "بندر خمیر" بودم و سال تحصیلی جدید که شروع شد، آمدم "درگیر" که ده سوت و کوری بود نزدیک سه راهی "لار" و با تقلای فراوان توانستم برای سال تحصیلی بعد، حکمی برای آموزگاری در دبستان شش کلاسه "نخل نا خدا" بگیرم که دهی بود بزرگ در ۳ کیلومتری "بندر عباس"، چسبیده به دیوار "قرارگاه نیروی دریائی"؛ یک ده ساحلی؛ درست روبروی "جزیره هرمز"! همان موقعیتی که حسن پور توصیه کرده بود. "بندرعباس" به سرعت نوسازی شده بود و سالهای خوش رونق و آبادانی را می‌گذراند اما بیرون از "بندرعباس" برهوت فقر و فلاکت و سیاه بختی بود! روز دوم سکونت در "نخل ناخدا"، راه افتادم که ده را بشناسم، در میدانچه "نخل ناخدا"، چشمم به تابلوی "بانک صادرات" خورد! از آن شعبه‌های تک اتاقه! که یک نفر هم رئیس بانک و هم مستخدم بانک است. رفتم جلو سرک کشیدم. جوان لاغر اندامی، پشت به من، آن طرف باجه داشت با کاغذها ور می‌رفت، رویش را که بر گرداند دیدم "ابراهیم" برادر "حسن پور" است. مرا که دید، مثل من شگفت زده شد! با هیجان پرسید: "جمشید! این جا چکار می‌کنی؟". گفتم این جا، توی آن مدرسه آموزگار هستم و پشت مدرسه می‌نشینم!". جای تعجب نداشت! بی آن که به روی یکدیگر بیاوریم، هردو می‌دانستیم چرا "نخل ناخدا" هستیم! (*۱۵۹). دو سه سالی بعد، ابراهیم و خواهرش فاطمه، در جریان کشف خانه‌های تیمی کشته شدند. (*۷۷۹)

از سال ۱۳۴۷ سر و صحبت غفور حسن پور با من - گفته و ناگفته- سمتی پیدا می‌کرد که وضوح و معنا و مقصود "مشخص" نداشت اما پر از تأکیدهای جانبدارانه‌ای بود از "جنگ ویتنام"، تجربه "مبارزه مسلحانه توده‌ای در چین"، پیروزی "انقلاب کوبا" و تجربه‌ی فیدل کاسترو در نبرد پارتیزانی "سی پرا" و نیز "جنبش چریکی شهری" در برخی کشورهای آمریکای لاتین! در این فضاها بود که مفهوم "مبارزه مسلحانه" در کل افکار من، وزن و ثقل نمایانی پیدا کرد! رفته رفته من نیز در این مفهوم می‌اندیشیدم. در این سال خبرهای مربوط به "نبرد فلسطین" و "جنگ ظفار"، جاذبه خاصی در اذهان ما پیدا کرده بود. به دستور "شاه"، "ارتش ایران" در قلع و قمع انقلابیون "ظفار" شرکت داشت که حساسیت ما را که می‌دانستیم انقلابیون ظفار "لنینیست" هستند، دو چندان می‌کرد و در ما احساس و عوالمی بر می‌انگیخت دایر بر پشتیبانی از انقلابیون "ظفار"، جستجوی "امکان" ارتباط با آنها و حتی مشارکت در نبرد آنها. همبستگی با "نبرد فلسطین" در محفل ما قوت چندانی نداشت، هر چند بعد تر

فهمیدم "صفاری آشتیانی" و "صفایی فراهانی" که از کادرهای گروه جزئی بودند و "رویداد سیاهکل" را فرماندهی کردند، در آن شرکت فعال داشته‌اند. (*۱۳۵-۳۶) بهر حال انتخاب جنوب و آموزگاری در "نخل ناخدا" با روحیه پشتیبانی از انقلابیون ظفار و جستجوی "امکان" برای ارتباط با آنها و ایجاد پایگاه جهت کمک رسانی به آنها صورت گرفت و این نخستین و تنها تصمیمی بود که من و غفور مشترکاً و در تفاهم آنرا اتخاذ کردیم.

وقتی "رویداد سیاهکل" مثل رعد در آسمان بدون ابر در سراسر ایران شنیده شد، در "نخل ناخدا" بودم و همان اندازه چشم و گوش من به روی "رویداد" و معنا و مقصود آن بسته بود، که دیگران!! "رویداد سیاهکل" که اتفاق افتاد، مثل ابری که مصنوعاً باران‌زایش می‌کنند، خود را باردار خشم و خروش "سیاهکل" یافتم!! بی قرار این شدم که با "سازمان چریکها" درآمیزم و... در آمیختم.

غفور حسن پور - فعال ترین عضو گروه سیاهکل (*۱۳۷) - یک جان ناآرام و پر از آرزوهای نیک خواهانه برای مردم و ایران و همه بشریت بود. اطلاع من این بود که پای چپ او را که بر اثر شلاق عفونی شده بود و خطر مرگ او را در پی داشت، بریدند! بر اثر پایداری او شبکه لاهیجان و شماری از "امکانات و رابطه‌ها" از دایره شناسائی و سرکوب ساواک بیرون ماند که در ادامه کاری "سازمان چریکها" سخت بکار آمد! همه‌ی سرنخه‌هایی که به "رویداد سیاهکل" شتاب نا معقول بخشید و خام و نارسیده به ظهور رساند، به او می‌رسد اما فکر می‌کنم توانسته‌ام اصالت غرور انگیز او را در "انتخابی" که در زندگانی خود داشت نموده باشم.

بازاندیشی مشی مسلحانه

بهار ۱۳۵۲: هو-هو- هو شی مین! با بدرقه‌ی سرود دست‌هائی که رزم آهنگ می‌خواندند، وارد زندان شماره ۳ "قصر" شدم. "جزئی" مرا در آغوش گرفت و در حالیکه دست‌هایمان یکدیگر را می‌فشرده، سرهامان افراشته بود و در نگاه سوزانمان ستاره‌ای می‌درخشید! در حلقه‌ی "جزئی"، من در شمار نزدیکترین کسان به او بودم و در مباحثی که با تحریر نقدهای او به "احمدزاده" و "پویان" همراه بود، مشارکت داشتم. به زیر کشیدن "سلاح" از جایگاه مرتفعی که در دیدگاه "احمدزاده" داشت، از مضامین محوری نقدهای او بود. "جزئی" با فرموله کردن "تبلیغ مسلحانه" بمثابة "تاکتیک محوری"، اهمیت مبارزات "صنفی- سیاسی" را آموزش می‌داد و در توضیح مفهوم "تاکتیک محوری"، همه‌ی ضرورت آن را در این می‌فهمید که با ایجاد شکاف در "سد دیکتاتوری"؛ برای مبارزات صنفی - سیاسی در میان افسار مردم راه بگشاید. (*۳۲۸-۳۲۹)

اسفند ۱۳۵۳: در اتاق تلویزیون، در بند شماره ۵ زندان قصر، "شاه" تأسیس "حزب رستاخیز" را اعلام می‌داشت و از ورود حیات سیاسی کشور به "نظام تک حزبی" خبر داد! "شاه" مخالفان را فرا خواند؛ "پاسپورت" بگیرند و به "خارج کشور" بروند! گوئی ایران تنها از آن "حزب رستاخیز" بود؟!

از اتاق تلویزیون که بیرون آمدم، "جزئی" دستم را گرفت و به حیاط برد. گفت: "این یک جهش در دیکتاتوری شاه است" و... گفت: "ما را زنده نخواهند گذاشت...!"

دو روز بعد نام ۳۷ زندانی را از بلندگوی زندان خواندند که همگی به سلول‌های انفرادی در "زندان اوین" انتقال یافتیم. در اتاق "زیر هشت" زندان قصر، "جزئی" پنج تن از ما را گرد آورد و حرفهائی زد که "وصایای" او بود. از جمله با استحکام نظری که تازگی داشت گفت: "تبلیغ مسلحانه؛ ضرورت‌اش فقط برای پیشبرد فعالیت صنفی و سیاسی است. اگر در عمل خلاف این بود، ضرورت ندارد و زیانبار است!". از آن ۵ نفر، مهران شهاب‌الدین، دکتر غلام ابراهیم‌زاده و روشنفر، توسط جمهوری اسلامی اعدام شدند. دو نفر باقی مانده یکی من هستم و یکی هم پرویز نویدی؛ در ذهنم این جور مانده است.

در تمام آن چند ماهی که در سلول انفرادی "اوین" بودم، همه‌اش به "وصایای جزئی" می‌اندیشیدم! آن شب- ۳۱ فروردین ۱۳۵۴- که با "مورس" از کشتار جزئی و هم‌زمان اطلاع پیدا کردم، تا صبح نخوابیدم. "جزئی... بین مبارزه مسلحانه و تروریسم تفاوت قائل بود و دومی را بدون تردید، مردود می‌شناخت" (*۷۵) این تصریح مستند به آثار جزئی نیز جالب است که "... ترور نه تنها قدمی به جلو نیست؛ بلکه به عنوان کاری عاطفی که احتمالاً نتایجی به بار خواهد آورد نیز نمی‌تواند مورد پذیرش واقع شود... این همان امری است که اصطلاحاً به "اختناق بعد از ترور" موسوم است که مورد پسند هیچ مخالفی نیست" (*۷۶-۷۷) در آن تنهائی سلول این اندیشه‌های جزئی با من نبود! اما می‌اندیشیدم؛ آیا این کشتار عکس‌العمل "رژیم" در برابر ترورهائی نیست که سال ۵۳ را به سال "پر از موفقیت" چریکها تبدیل کرده بود؟ (*۶۰۳) آیا این کشتار پاسخ کشتن‌های ما نیست؟ آیا با "تسلسل عصیبت" نیست که روبروئیم؟ اندیشیدن به این سوآل‌ها؛ به وصایای جزئی در ذهن من، معنای تازه‌ای داد! اکنون حرف‌های "جزئی"، پاره ابرهائی بود که آسمان ذهن مرا فرا می‌گرفت و باور من به "تبلیغ مسلحانه" را به زیر سایه شک و تردید می‌راند! نزدیکی‌های صبح خود را در آستانه‌ی انکار آن کس که بودم یافتم! آیا مرا توان انکار خود بود؟ به "تولدی دیگر" می‌اندیشیدم اما معنائی روشن از آن در ذهنم نبود! مفاهیمی که از "سازمان" تعریف تازه‌ای بدست دهد، در ذهنم انسجام کافی نداشت! راست اینست که تحول از "سازمان چریکها" به "سازمان اکثریت"، که به سهم خود نقش موثر در آن برعهده داشتم، در بسیاری وجوه، کورمال و زیر تأثیر نیرومند "رویدادها" و "موقعیت‌ها" طی شد. (۱۶)

تابستان ۱۳۵۵: از سلول انفرادی به بند عمومی شماره ۵ "اوین" انتقال یافته بودم. پروژه کشتار زندانیان

سیاسی، مصادف شده بود با سیاست حقوق بشر "کارتر". رئیس جمهور آمریکا ما را از مرگ نجات داد! چندی نگذشت که زندان‌های "شاه" به روی هیأت‌های "صلیب سرخ بین‌المللی" و سازمان‌های جهانی "حقوق بشر" و "عفو بین‌الملل" گشوده شد. با آمدن "هیأت"ها فضای عمومی زندان‌ها دیگر شده بود و به کلی تغییر کرده بود. در هر روز ملاقات دهها کتاب تازه به دست ما می‌رسید و حتی کتاب‌های جلد سفید لنین و مارکس و انگلس هم، هرچند در جاسازی‌ها، اما به هر صورت به درون زندان راه می‌یافت و به دست ما می‌رسید. به ابتکار "مهندس عبدالحسین پوریکتا" که از بچه‌های "ستاره سرخ" بود و "عبدالله مهری" که کارگری از جناح چپ "ساکا" بود، بزرگترین اتاق بند عمومی زندان "اوین"، به کتابخانه‌ی مجللی تبدیل شده بود که سه شیفته کتاب می‌گرفت و می‌داد! لیست دراز متقاضیان کتاب پایان نداشت! چه بسیار شب‌ها نمی‌خوابیدیم و در زیر نورشکنجه دیده راهرو که پریده رنگ و بی‌رمق به درون اتاق می‌خزید، کتاب می‌خواندیم. بال و پر گشودن کتاب در زندان‌های "شاه"؛ نفع‌ای بود که از حقوق بشر سرزمین آمریکا می‌آمد! بوی خوش آن جان ما زندانیان سیاسی را پر می‌کرد و به فکرکردن‌هامان پروازی تازه می‌داد. در همین پروازها بود که من به طور قطع و یقین و با انسجامی رضایت بخش، دریافتیم "مشی مسلحانه" راهی اشتباه بوده است! و این زمانی بود که موج رد مشی مسلحانه در صفوف طرفداران آن در زندان، چندان گسترش یافته بود که دهها تن از پایداترین آنان را در بر می‌گرفت! من رده‌ای بر "مشی مسلحانه" نوشتم و توسط خواهرم و همسر او که با "سازمان چریکها" مربوط بودند و به ملاقات من می‌آمدند، به رهبری "سازمان چریکها" رساندم. بعد از آزادی بود که فهمیدم "رده" را نخست رفیق مجید - عبدالرحیم پور- دریافت کرد و به همت او در "سازمان" خوانده شد.

رده بر مشی مسلحانه، چهار محور اصلی داشت و حول آن محورها نقد و رد مبارزه مسلحانه را مستدل کرده بودم: محور اول؛ رد این نظریه بود که تاکتیک مسلحانه سد دیکتاتوری را می‌شکافد و بر آن فایق می‌آید! بر پایه شواهد غیر قابل انکار مستدل کرده بودم که مبارزه مسلحانه درست عکس این منشاء تأثیر بوده؛ نوشته بودم؛ سد دیکتاتوری را مستحکم تر و ارتفاع آن را بلند تر برده است.

محور دوم؛ رد نظریه‌ای بود که می‌گفت "تبلیغ مسلحانه" فعالیت سازمانگرایانه در میان توده‌ها را تسهیل می‌کند. نوشته بودم درست عکسش اتفاق افتاده؛ کار بست تاکتیک مسلحانه به پلیسی شدن جو دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها و ادارات دامن زده و محیط کار و فعالیت مردم را یکسره تحت نظارت و کنترل ارگان‌های سرکوب رژیم در آورده است. تجدید سازمان و تقویت "دوایر حفاظت" را در دانشگاه، کارخانه‌ها و ادارات حجت و دلیل نظر خودم آورده بودم.

محور سوم؛ رد "تئوری بقاء" بود. نوشته بودم همه رهبران نسل اول شهید شده‌اند، نسل‌های دوم و سوم، قریب به اتفاق در مسلخ رژیم کشته شده‌اند. جزئی و ظریفی به همراه هفت تن دیگر از بهترین کادرهای جنبش، با جنایتکارانه ترین شکل در همین زندان سر به نیست شده‌اند و چند نفری که در زندان و بیرون زندان هنوز زنده مانده‌ایم، به فرض زنده ماندن، دهها سال باید تجربه بیاندوزیم تا به سطح رهبرانی مانند جزئی و ظریفی برسیم. پرسیده بودم: "این چگونه بقائی است؟". نوشته بودم فداکاری، ایثار و جان فشانی‌های ما برای تجدید حیثیت و اعتبار "جنبش چپ" و جلب اعتماد توده‌ها به آن، با چنان بهای گرانی همراه بوده که معلوم نیست قابل جبران باشد!

محور چهارم؛ در اهمیت مبارزه علیه دیکتاتوری بود. نوشته بودم اگر سمت عمده مبارزه علیه دیکتاتوری فردی شاه است، ما باید نتایج مبارزه مسلحانه را در ارتباط با دوری و نزدیکی آن با این سمت و هدف بسنجیم، چنین سنجشی بر ناکامی ما گواهی می‌دهد: راه ما اشتباه بوده، "مبارزه مسلحانه اشتباه است".

نه تنها در زندان، بلکه بیرون از زندان؛ در صفوف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران؛ "مبارزه مسلحانه" موضوع نقد و نظر، موضوع بازاندیشی بوده است. در همان زمان که امواج رد مشی مسلحانه طرفداران آن در زندان را در می‌نوردید، در آن وانفسای یورش‌های مرگبار ساواک به "سازمان چریکها" که مجال تفکر از هر "چریک" می‌گرفت، مباحث در درون سازمان، مسیر ثمر بخش خود را طی می‌کرد. (۶۳۴-۶۳۶) (*۷۰۹) بیانیه سازمان چریکهای فدائی دایر بر مردود شناختن نظرات مسعود احمدزاده و پذیرش نظرگاه "جزئی"، گواهی بر این واقعیت است. گواه برجسته دیگر شکل‌گیری نهائی گرایش رد مبارزه مسلحانه در "سازمان چریکها" و انشعابی است که در این زمان در سازمان چریکها صورت وقوع یافت. طرح دموکراتیک نظرات منشعبین که زیر عنوان- لایروبی طویل‌ه اوزیاس- توسط رفیق تورج حیدری بیگوند تحریر شده بود (*۷۱۷-۷۱۸) و سازمانیابی دموکراتیک انشعاب در آبان ۱۳۵۵ (*۷۴۹) هیچ نشانی از "خشونت کانگستری" (*۵۲۷) ندارد و علیه جعلیاتی از این دست گواهی می‌دهد. این جعلیات؛ تاریک اندیشی تبهکارانه علیه تاریخ معاصر ایران است.

۲۱ آذر ماه ۱۳۵۷: بر شانه رفیقان! بر شانه رفیق کیانوش توکلی، در حالی که خواهرکم با مشت افراشته سرود خوانان پیشاپیش دیگر رفیقان می‌رفت، از "زندان قصر" پا به خانه‌ای گذاشتم، که "خانه امن" چریکهای فدائی بود! شب که از نیمه گذشت، کیانوش گفت: "رفقای رهبری سلام دارند و گفتند از طرف ما به رفیق بگو، بنام سازمان پیامی خطاب به زندانیان سیاسی بنویسد!". من همان شب پیام را نوشتم و به کیانوش دادم. فردا که در "بهشت زهرا"، بنام زندانیان سیاسی در اجتماع بزرگ مردم سخن می‌گفتم، برگه‌های پیام را توزیع می‌کردند: پیام سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به مبارزان رهائی یافته از زندان شاه- درود آتشین به آزادی!-

شب بعد رفقا مجید و منصور به دیدار من آمدند! هر دو عضو رهبری "سازمان چریکها" بودند. مجید گفت: "آمدیم

ترا ببریم! باید در خانه تیمی باشی". گفتم: "اما هر زندانی سیاسی امروز یک درفش مبارزه است! بهتر است هر کدام در شهر خودمان باشیم که مردم ما را می‌شناسند." مجید گفت: "اما رفیق! در سازمان به وجود تو احتیاج است!". سکوتی در گرفت و... گفتم: "اگر می‌گوئید، باشد می‌پذیرم! یک‌هفته می‌روم لاهیجان بر می‌گردم."

مردم شهر به دیدارم می‌آمدند. لاهیجان در دست هواداران "سازمان چریکها" بود. در آن زمستان انقلاب می‌دیدم که چگونه توزیع نفت در محلات و مراقبت از خدمات شهری را "رفقا" به خوبی سازمان داده‌اند. تظاهرات و درگیریها را اعضای مخفی سازمان رهبری و مدیریت می‌کردند. اعلامیه‌های سازمان در هرکجا یافت می‌شد. مساجد و تکایا در انحصار پیروان خمینی بود و آخوند قربانی و همدستان او از آنها پایگاه‌هایی ساخته بودند برای مدیریت نمایشات اسلام سیاسی و درگیری‌هایی که خودشان در شهر براه می‌انداختند که بکلی جدا از فعالیت فدائیان خلق بود و رقابت سختی میان آنها جریان داشت. جمعیتی که در نمایشات سیاسی و تظاهرات فدائیان شرکت می‌کردند، چند برابر خمینی‌چی‌ها و از زنان و مردان جوان لاهیجان و شهرهای نزدیک بودند و از آن پیروان خمینی، بیشترشان مردم دهات چسبیده به شهر بودند. در آن یک‌هفته‌ای که در لاهیجان بودم در اجتماع مردم در قبرستان "اسید محمد" که قربانی و کریمی گردانده‌اش بودند شرکت کردم. تریبون مسجد در دست آنها بود و به من و گروه بزرگی که گرد آمده بودیم مجال این ندادند که از تریبون سخنی بگوئیم. سخنرانی‌ها که تمام شد به بالای قبری جهیدم و شروع کردم صحبت کردن! یک گروه ۱۵-۲۰ نفره که در مرکز آن، کریمی نعره می‌کشید، با شعار "حزب فقط حزب الله- رهبر فقط روح الله" شروع کردند به دور ما چرخیدن، دیدم درگیری پیش می‌آید، داوطلبانه کوتاه آمدم. رفیق قدیمی "محمود محمودی" که از زندان شیراز آزاد شده بود و بعدترها توسط جمهوری اسلامی اعدام شد و طرفدار اشرف دهقانی بود، پرخاشگرانه معتقد بود که باید؛ "برخورد قاطع" کرد. به هریزبان بود آرامش کردم. در دانشگاه رشت نیز اجتماع مستقلی سازمان دادیم، در آنجا نیز همین ماجرا تکرار شد که میداندار حزب الله، آخوندی بود. من از او دعوت کردم که بجای پاره کردن پرده شعارها، زدن مردم و دشمنی و تفرقه و خونریزی، به بالای سکو بیاید و حرفی اگر دارد بگوید. بالا آمد، میکروفون را گرفت و پرت کرد توی جمعیت و درگیری پیش آمد. این درگیری‌ها فقط جنبه فیزیکی نداشت. فدائیان در مجادلاتی که با حزب الله پیش می‌آمد و در شعارهای خود؛ از آزادی و اتحاد دفاع می‌کردند و علیه انحصار طلبی و خشونت‌ی بودند، که خمینی و پیروان او منادی آن بودند.

اکنون که واقعیت آن روز خودمان را نگاه می‌کنم، می‌بینم؛ ضعف اساسی جنبش فدائی، عبارت از این بود که با مفهوم "دموکراسی" بیگانه بود و آنرا "اولویت" خود نمی‌شناخت! رهبری آن از کم و کیف پایگاه اجتماعی خود و دیگر نیروهای اجتماعی در کشور، شناخت تاریخی آینده نگرانه و واقعینانه نداشت. با پایگاه اجتماعی خود یک پیوند ارگانیک که منافع آینده آنها را نمایندگی کند، نداشت! "رهبری" ما فاقد یک سمتگیری تاریخی واقعینانه بود و مضمون تحول دموکراتیک در ایران را، تحقق آماج‌های دموکراتیک و تجددخواهانه انقلاب مشروطیت و عملی ساختن عام و تام پروژه‌ی دولت/ملت، درک نمی‌کرد. "سازمان چریکها" به "الترناتیو"؛ به دولت سکولار-دموکراتیک نمی‌اندیشید و ایده‌ی "مشارکت در قدرت سیاسی"، هیچ جا و مقامی در صفوف آن نداشت! ما؛ "فدائیان خلق" بودیم و نه هیچکس دیگر!

عنصر اساسی که نمی‌گذاشت در برابر رهبری خمینی، یک صف آرائی سکولار-دموکراتیک بوجود آوریم و در برابر برپائی حکومت دینی در ایران؛ یک مقاومت سیاسی "مستقل"، اما ملی، مسالمت آمیز و مدنی را سازمان دهیم؛ عبارت از این بود که "سازمان چریکها" یک موجودیت انقلابی تراز "لنینی" بود که "مصالحه" نمی‌شناخت و با به رسمیت شناختن هرگونه "لیبرالیسم سیاسی" و هم‌رأیی با هر نوع "گرایش لیبرال" سر مخالفت داشت! حالا "شاپور بختیار" جای خود دارد!! که "مشروطه خواه" و "اصلاح طلب" بود و "سازمان چریکها" او را "نوکر بی اختیار" می‌فهمید! همچون خمینی و پیروان او، دیگر نیروهای اسلامگرا و نیز بخش نصف و نیمه عرفی، ملی و لیبرال دخیل در انقلاب نیز، بر سر "ایمان" خود می‌رزمیدند و اهل "مصالحه" با "فدائیان خلق" نبودند! این نقص و عیب و ایرادها، در ادامه‌ی خود؛ در سالهای ۵۹-۶۱، به پشتیبانی یکجانبه از "خط امام" انجامید! اما قبل از آن؛ همه‌ی "اپوزسیون شاه" را، در یک "ائتلاف نانوشته" با خمینی، به پیاده نظام "لشکر اسلام" تبدیل کرده بود. با درس آموزی از این تجربه است که من معتقدم در پیکار سیاسی؛ "ائتلاف نانوشته" و "پشتیبانی یکجانبه"، معنایش سربازگیری و پیروی است و حاصل آن انسداد حیات سیاسی؛ یعنی قیمومیت و جباریت و استبداد و دیکتاتوری است. پیشروی در راه دموکراسی، با برسمیت شناختن دگر اندیش و پذیرش اصل "گفتگو"، و بر این پایه تشکیل "هم‌رأیی ملی" - که توافق دو جانبه شهروندان نا همگون است- ممکن می‌شود.

عصاره‌ی فکر من این است که دست آخر همه چیز بر می‌گردد به ماهیت "نگاه" انسان! می‌خواهم این را برسانم که تمرکز اصلی باید نقد آن مفهوم از انسان باشد که بودیم! این تنها راه عبور از "گذشته" برای رسیدن به "آینده" است! تا زمانی که "خود" و "غیرخود" را "شهروند" نمی‌شناسیم، ایران "توان" آن را نخواهد یافت که کشور شهروندان برابر حقوق باشد، یک دولت سکولار-دموکرات انتخاب کند و توسط آن رهبری شود!

در تیرماه سال ۵۵، خانه تیمی در مهرآباد جنوبی مورد یورش "ساواک" قرار گرفت و از شمار کشته شدگان یکی هم "حمید اشرف" بود. "کیهان"؛ روزنامه عصر تهران، خبر درگیری و کشته شدن "حمید اشرف" را درج کرد. آن شماره روزنامه کیهان به چاپ سوم رسید و شاید بالغ بر یک میلیون نسخه به فروش رفت! پیکار خونین و جانبازه‌ی "چریکها ی فدائی"، که "سوسیالیسم" را آرمان خود می‌دانستند و از "عدالت" دفاع می‌کردند، پیش از اینکه "موقعیت انقلابی" در کشور به ظهور برسد، در قلوب و اذهان قشرهایی از مردم ایران برای آنها جاه و

منزلتی باز کرده بود! تجربه تأیید می‌کند؛ این منزلت اجتماعی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران؛ تبارز یک "روانشناسی اجتماعی" بوده است که با وجود نابالغی، نقایص و کمبودهای اساسی که رهبری "سازمان چریکها" از آن در رنج بود، به تنهایی نمی‌توانست فراتر از "سرنگونی رژیم شاه"، در تغییر موازنه‌ی نیرو؛ در مسیر شناسائی "آلترناتیو سیاسی" بسود "سازمان چریکها"، منشاء اثر باشد! در شرایط امروز ایران دهها ملیون از مردم ایران روانشناسی اجتماعی را بازتاب می‌دهند که بیانگر رویگردانی آنها از جمهوری اسلامی است! این که من -بجا و نابجا- تأکید می‌کنم؛ وظیفه محوری "اپوزیسیون" دادن محتوای سکولار- دموکراتیک به روانشناسی اجتماعی مردم است، برخاسته از تجربه‌ایست که در آن زیسته‌ام.

دیماه ۱۳۵۷: در خانه تیمی من "چشم بسته" بودم! یعنی نمی‌باید کنجکاو می‌کردم کجای تهران هستم. روزی که "شاه رفت"، من در این خانه بودم. غریو شادمانی مردم را می‌شنیدم اما اجازه نداشتم از پنجره بیرون را تماشا کنم! خانه تیمی تحت مسئولیت رفیق احمد غلامیان بود، رفیق مادر- پنجه شاهی - و مهرنوش و رفیق علی اکبر اعضای دیگر تیم بودند. نخستین دیدار با رفیق احمد غلامیان لنگرودی را به خاطر می‌آورم؛ همدیگر را سخت در آغوش گرفتیم و بوسیدیم، گفت: "رفیق جان! ما سازمان را حفظ کردیم، حالا تحویل شماست که پیش کسوت در مبارزه هستید!"

مجید و فرخ به دیدارم می‌آمدند. در یکی از این دیدارها در باره "موقعیت کنونی" صحبت کردیم. هر سه تفاهم داشتیم که در موقعیت کنونی مردم باید بدانند که "سازمان چریکها چه می‌گوید و چه می‌خواهد"، بر پایه این تفاهم بود که قرار شد من روی طرح برنامه‌ای برای "سازمان" کار کنم. شرح تحریر نخستین برنامه "سازمان چریکها" را در دفتر خود نوشت زندگی‌م، با دقت تمام آورده‌ام. در اینجا باید یاد آوری کنم که آنرا در یک صفحه ۴/۴ با زبان روشن همه فهم تحریر کرده بودم که بدون کاست و افزونی پذیرفته شد و این همان برنامه‌ایست که در نخستین متینگ سازمان چریکها -۲۱ بهمن ۵۷- در دانشگاه تهران، توسط رفیق مهدی سامع خوانده شد. در همان روزهای نخست انقلاب به دعوت "سازمان چریکها"، یک گردهمایی کارگری در سالن کنفرانس دانشگاه تهران برگزار شد. در این گردهمایی نیز، برنامه "سازمان چریکها" توسط رفیق علی کشتگر خوانده شد. همان شب رفیق کشتگر به من گفت: برنامه را که با مختصر توضیحی خواندم، یکنفر از وسط جمعیت سالن بلند شد و با صدائی رسا گفت: "من نماینده کارگران پالایشگاه تهران هستم. یک نسخه از این برنامه را به من بدهید، همین امروز می‌برم خدمت "امام" و به ایشان عرض می‌کنم؛ کارگران ایران این را می‌گویند و این را می‌خواهند!"

۲۱ بهمن ۱۳۵۷: "ایران را سراسر سپاهکل می‌کنیم!"، شرکت "سازمان چریکها" در "قیام ۲۱ و ۲۲ بهمن" به درآمیزی آن با "توده" خشم‌آهنگ مردم انجامید! مقدمات این درآمیزی، در فرایند نقدهای "جزی" و رویکردی که مبارزه مسلحانه‌ی جدا از "توده" را مردود می‌شناخت فراهم آمده بود. همین مقدمات بود که "ابتکار" برپا ساختن "ستاد سازمان چریکهای فدائی خلق ایران"، در دانشکده فنی دانشگاه تهران را ممکن کرد و به ظهور رساند. همه‌ی این پدیدارها در متن "استراتژی انقلاب" به ظهور رسید که بنا به سرشت خود در هماهنگی با "انقلاب دوم خمینی" - اشغال سفارت آمریکا - قرار داشت! در فاصله‌ای کمتر از دو سال، "سازمان چریکها" به سازمان فدائیان خلق ایران "اکثریت"؛ به بزرگترین سازمان سیاسی چپ لنینیست ایران تحول پیدا کرد. لازم است در اینجا نیز تأکید کنم این فرایند زیر تأثیر مبارزات خشم‌آهنگ ضد آمریکا و ضد لیبرالها به فرجام خود رسید؛ مبارزات توفنده‌ای که به خمینی در ستیز با "جهان غرب" نیرو می‌داد و سرکوب "لیبرال دموکراسی" را برای او آسان می‌کرد!

پیدائی "سازمان اکثریت" و پیوستن آن به "خط امام" و سمتگیری وحدت با حزب توده ایران نتیجه طبیعی تحول در چنین بستری بود؛ تحولی که بنا به خاستگاه و سرشت خود نمی‌توانست به نیاز ایران به دموکراسی و پیشرفت پاسخ بگوید. (۱۷)

*

"سازمان چریکها"؛ گذشته ما و "سوسیال دموکراسی"؛ آینده ماست و بایسته این است که از "آینده" دفاع کنیم. آن "آینده" که سمتگیری اجتماعی ما را به سود کارگران و زحمتکشان و لایه‌های محروم و فرودست جامعه، و آرمانخواهی سوسیالیستی ما را در سکولاریسم- صلح- دموکراسی- حقوق بشر- برابری حقوق شهروندی و پیشرفت و عدالت، باز می‌سازد، تبیین می‌کند و به تعریف در می‌آورد.

"جنبش فدائی"؛ در فرایند حیات رنجبار خود و در روند تحول "سازمان چریکها" به "سازمان اکثریت"، نسل‌های متأخر "چپ ایران" را بازتولید کرد. من عنصر پایدار در حیاتمندی آنها را پیوستن "به سنت مبارزات دموکراتیک ایران" ارزیابی کرده و می‌کنم (۱۸) و بر این نظرم عیار این ارزیابی با "پایمردی و پایبندی به راه مبارزه سیاسی و دموکراتیک" زنان و مردان نسل‌های جوان کشور سنجیده می‌آید. بر پایه همین ارزش گذاری است که سمت عمومی تحول دموکراتیک در ایران را در استراتژی "همرأئی ملی" بازشناخته‌ام. استراتژی که به نهادها و نیروهای "جامعه مدنی" اتکاء دارد، در متن نگاهی شهروندی به ایران و جهان، برمحور راهکار "نافرمانی مدنی"، برای "همه پرسى" راه می‌گشاید و "انتخاب" دولت سکولار-دموکراتیک در ایران را آماج خود می‌شناسد.

اندیشه دیگری که در این پایان سخن دوست می‌دارم بر آن تأکید کنم، اهمیت جایگاهی است که از سکوی آن به "گذشته" می‌نگریم. کسانی که دارای دانش فنی و تخصصی در علم تاریخ هستند، تأکید می‌کنند:

"... هر تاریخی تاریخ معاصر است. در علم تاریخ، هر گذشته ای در زمان حال بازسازی می شود. تاریخ در معنای تاریخ نوشته گذشته‌ای است که خود را در تاریخ نویس و تاریخ او باز می سازد و تبیین می کند." (۱۹)

من از این گفت‌آورد چنین برداشت می‌کنم که تاریخ یکبار برای همیشه نوشته نمی‌آید، بلکه هر نسلی "گذشته" را در زمان خود و در چهارچوب مفاهیمی که می‌اندیشد، باز می‌سازد و تبیین می‌کند. به این ترتیب در بازسازی و تبیین "گذشته"، این نکته که تاریخ نویس، کجا ایستاده و از منظر کدام مفاهیم، "گذشته" را می‌نگرد و مفهوم می‌کند، دارای اهمیت قطعی است.

در این سلسله گفتار، بایسته این بود که "گذشته" را در چهارچوب مفاهیمی که اصطلاحاً "مبانی مدرنیته" شناخته آمده‌اند، بازسازی و تبیین کنم. کوشیدم از سکوی باز شناخت خود در مقام "فرد"، که جایگاه محوری در مدرنیته است، به آن کس که در "گذشته" بودم بنگرم و از منظر آگاهی زمانه با او گفتگو کنم. به گمان من چنین رویکردی با اساسی‌ترین نیازهای جامعه امروز ایران و مبرم‌ترین خواست زنان و مردان نسل‌های جوان کشور که خود را شهروند بازشناخته، بالندگی پایدار جامعه مدنی و برابری حقوق شهروندان را طلب می‌کنند، در هماهنگی کامل قرار دارد. این رویکرد در عین حال ادامه بالندهی مؤلفه‌های حیاتی‌مند در آرمانخواهی "جزنی" است که چپ ایران را به اندیشیدن "مستقل" فرا می‌خواند و آرمانخواهی سوسیالیستی را معطوف به بهتر کردن زندگی جاری مردم حی و حاضر کوچه و خیابان می‌فهمید. (*۳۲۹) او در این مؤلفه‌ها؛ به گونه‌ای نابالغ؛ پژواک ضرورت نوزائی و نواندیشی در چپ ایران است! نابالغی جزنی در آن پژواک که بود، بر همه ما معلوم است، اما نابالغی "جزنی" از این رو "خود خواسته" بود چون در بسیاری از موارد نتیجه کمبود فهم و شعور در نزد او نبود، بلکه محصول این بود که می‌ترسید خوشایند سازمان چریکها نباشد!

یک نظرگاه ارسطوئی وجود دارد که می‌گوید هر چیز و هر امری در "شدن" خود است که "حقیقت" می‌یابد. آیا ما "حقیقت" خواهیم یافت؟

پایان

۲۵,۰۱,۲۰۰۹

ج- ط

-
- (۱) - محمود نادری: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی - چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ - تهران بهار ۱۳۸۷. شماره اعداد داخل پرانتز ستاره دار؛ شماره صفحات همین کتاب است. (۲-۶-۱۳-۱۴) - جمشید طاهری پور: بازخوانی "افسانه" و "مرغ آمین" - نیما یوشیج: در روایتی با سنت و مدرنیته - ایران امروز ۲۴,۰۸,۲۰۰۶
 - (۳) - جمشید طاهری پور: از نقد اندیشه تا اندیشه نقد - چشم اندازه‌های یک تحول در چپ ایران - مارس ۱۹۹۷ - اسفند ماه ۱۳۷۵ - نشریه هفتگی نیمروز، چاپ لندن
 - (۵) - جمشید طاهری پور: بازنگری فرهنگ سیاسی ما یک ضرورت است - ایران امروز - ۲۶ اسفند ۱۳۷۸ (۴-۷-۱۰-۹) - جمشید طاهری پور: افسون چشم‌های "بوف کور" - دریافتی دیرنگام از کتاب صادق هدایت - ایران امروز ۱۹,۰۱,۲۰۰۶
 - (۸) - آرامش دوستدار: امتناع تفکر در فرهنگ دینی - انتشارات خاوران - چاپ اول، پاریس، خرداد ۱۳۸۳ (۱۱-۱۶-۱۷) - جمشید طاهری پور: فراسوی ۳۷ سال؛ در آستانه...! - ایران امروز ۱۰,۰۲,۲۰۰۸
 - (۱۲-۱۸) - جمشید طاهری پور - بار تاریخی چهار دهه مبارزه و سازمان اکثریت - مصاحبه با سامانه "تلاش" (۱۵) - جمشید طاهری پور: در نگاه و اندیشه به سی-امین سالگرد کشتار جزنی و ... - مرگ حرف آخر نیست! - ایران امروز ۰۲,۰۶,۲۰۰۵
 - (۱۹) - دکترسید جواد طباطبائی: مصاحبه - سامانه "تلاش"